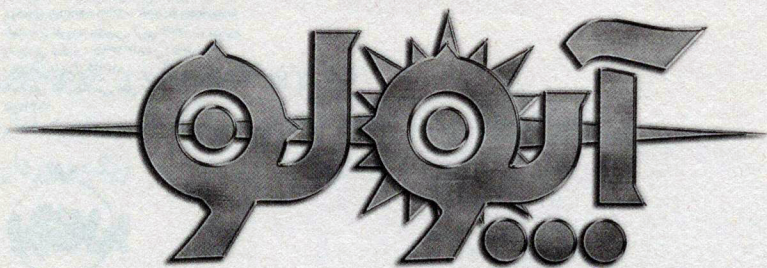


پیش‌گویی پنهان



ریک ریوردان
آرزو مقدس

گردن کُلفت‌ها به صورتم مُشت زدند
ای کاش می‌توانستم نابودشان کنم
آدمیزاد بودن خیلی غم‌انگیز است

من آپولوا هستم؛ قبلاً یک ایزد بودم.

در طول این چهارهزار و ششصد و دوازده سال، کارهای زیادی کرده‌ام. بر یونانیانی که تروا را محاصره کردند، عذاب نازل کردم؛ در بازی چهارم جام جهانی بیسبال ۱۹۲۶ سه فرارِ چوب‌زن^۲ به بیب روت^۳ اعطا کردم و در سال ۲۰۰۷ هم خشم خود را در مراسم بهترین نماهنگ سال به انتخاب شبکه‌ی MTV، بر بریتنی اسپیرز^۴ نازل کردم.

اما در طول حیات ابدی خود، هرگز داخل یک سطل زباله سقوط نکرده بودم! راستش حتی نمی‌دانم چطور این اتفاق افتاد. فقط می‌دانم که در حال سقوط بیدار شدم. آسمان خراش‌ها دورم

۱- Apollo: ایزد خورشید. (برای فهمیدن حرف‌های آپولو به راهنمای اسامی در آخر کتاب رجوع شود).

۲- Home run: نام حرکتی در ورزش بیسبال که در آن چوب‌زن طوری به توپ ضربه می‌زند که بتواند یک‌بار دور همه‌ی پیس‌ها بدود و بدون خطا و مشکل به خانه برگردد.

۳- Babe Ruth: لقب یکی از مشهورترین بازیکنان بیسبال در آمریکا.

۴- Britney Spears: خواننده‌ی آمریکایی.

می‌چرخیدند؛ شعله‌های آتش از بدنم زبانه می‌کشید. سعی کردم پرواز کنم؛ سعی کردم به یک تکه ابر تبدیل شوم یا خودم را به‌طرف دیگر دنیا منتقل کنم یا صدها کار دیگر که به‌هیچ‌وجه نباید برای من دشوار باشند؛ اما همچنان به سقوط ادامه دادم. به دره‌ی باریکی که میان دو ساختمان بود سقوط کردم... **بَنگ!**

آیا در جهان صدایی غم‌انگیزتر از افتادن یک ایزد روی کیسه‌های زباله هست؟ نالان و دردمند در سطل زباله دراز کشیدم. بینی‌ام از بوی گند غذای فاسد و پوشکِ کثیف می‌سوخت. احساس می‌کردم دنده‌هایم شکسته؛ اما چنین اتفاقی باید غیرممکن باشد.

ذهنم در گیجی و پریشانی غوطه‌ور بود، اما یک خاطره شناور شد و به سطح آمد - صدای پدرم، زئوس: **تقصیر تو بود. اینم تنبیه‌ته.**

متوجه شدم چه بلایی سرم آمده و از بیچارگی به گریه افتادم. توصیف این احساس حتی برای من که ایزد شعر و شاعرانگی هستم، کار بسیار دشواری است. چطور ممکن است شما - آدمیزادهای فانی - بتوانید حال من را درک کنید؟ تصور کنید همه‌ی لباس‌هایتان را از تنتان در بیاورند و با شلنگ فشارقوی آتش‌نشانی رویتان آب بپاشند و جمعیتی هم بخرند. آب یخ را تصور کنید که دهان و ریه‌هایتان را پُر می‌کند، پوستتان از فشار آب کبود و مفصل‌هایتان سیفت می‌شود. احساس بیچارگی، شرم‌زدگی و آسیب‌پذیری مطلق را تصور کنید؛ اینکه به‌طور ظالمانه‌ای جلوی چشم همه، هر چیزی را که هویت شما را تعریف می‌کند، ازتان بگیرند. من خیلی بدتر از این‌ها تحقیر شده بودم.

صدای زئوس در سرم پیچید: **تقصیر تو بود.**

با درماندگی فریاد زدم: «نه! نه، تقصیر من نبود! خواهش می‌کنم!» هیچ‌کس جواب نداد. پله‌های اضطراری ساختمان‌های اطرافم زنگ زده بودند و زیگزاگی از دیوارهای آجری بالا می‌رفتند. آسمان زمستانی بالای

سرم، خاکستری و بی‌رحم بود.

سعی کردم جزئیات حکم را به یاد بیاورم. آیا پدرم طول مدت این مجازات را گفته بود؟ برای بخشیده شدن باید چه می‌کردم؟

حافظه‌ام درست کار نمی‌کرد؛ حتی قیافه‌ی زئوس را هم درست یادم نمی‌آمد. چه برسد به اینکه یادم بیاید چرا تصمیم گرفته بود من را به زمین بیندازد. یادم آمد جنگی با غول‌ها در گرفته بود. ایزدان غافلگیر شده بودند؛ چیزی نمانده بود شکست بخورند و حسابی شرمگین شده بودند.

تنها چیزی که از آن مطمئن بودم، این بود که مجازاتم عادلانه نیست. زئوس دنبال مقصر می‌گشت و به‌همین دلیل، خوش‌تیپ‌ترین، بااستعدادترین و محبوب‌ترین ایزد پانتئون، یعنی من را انتخاب کرد.

روی آشغال‌ها دراز کشیدم و به برچسبی که روی در سطل بود، خیره شدم: **برای تخلیه با ۱ - ۵۵۵ - بوگندو تماس بگیرید.**

به خودم گفتم: زئوس حتماً نظرش رو عوض می‌کنه. فقط می‌خواد من رو بترسونه. هر لحظه ممکنه دوباره من رو به **کوه المپ** برگردونه و فقط یه **اخطار** بهم بده.

«آره... آره، همین کارو می‌کنه.» صدایم خالی و درمانده بود.

سعی کردم حرکت کنم. می‌خواستم وقتی زئوس برای معذرت‌خواهی می‌آید، روی پاهایم ایستاده باشم. دنده‌هایم تیر می‌کشید و معده‌ام درد می‌کرد. لبه‌ی سطل را گرفتم و موفق شدم خودم را بیرون بکشم. روی زمین افتادم و با شانه فرود آمدم که موقع برخورد با زمین صدای ترک خوردن داد.

از درد نالیدم: «آآآآآآآآی. پا شو. بلند شو وایسا.»

ایستادن روی پاهایم، کار آسانی نبود. سرم گیج می‌رفت و چیزی نمانده بود بیهوش شوم. در کوچه‌ی بن‌بستی ایستاده بودم. تنها راه خروجی کوچه، حدود پانزده متر آن‌طرفتر، به خیابانی می‌رسید که ویتترین کثیف یک

Pantheon - در اساطیر به معنای معبد همه‌ی ایزدان است.